



ISSN:2980-9614

Rational Explorations
Vol.4, No.2, Autumn 2025



From the Aristotelian Principle of Non-Contradiction to Dialectics: The Genesis of the Absolute Idea in Hegel's Logic

Saeed Javadanian

PhD in Philosophy, Federal University of Rio de Janeiro (UFRJ), Postdoctoral Researcher in Philosophy at the Federal University of São Paulo (UNIFESP), Brazil
<https://doi.org/10.71908/rational.a2025.1221082>

Article Info	ABSTRACT
Article type: Research Article	<i>In Hegel's philosophy, logic occupies a position that goes beyond a merely formal science; it is not only an instrument for organizing thought, but the constitutive foundation of his entire philosophical system. Unlike the Aristotelian tradition, which establishes logic on the basis of the principle of non-contradiction and formal rules, Hegel conceives it as an inner movement that reveals reality itself. In the Science of Logic, Hegel begins the path toward the Absolute Idea from "pure being," where no determination exists and being and nothing merge into one another. From this unity, "becoming" emerges as the first moment of movement. Each category, along this path, negates itself internally and, by producing its own contradiction, necessarily leads to the emergence of the next category. This dialectical process is not merely a method of argumentation, but the very movement of thought, which, through inner mediations, advances toward the final unity. The Absolute Idea represents the culminating point of this movement: the moment in which thought and being, subject and object, form and content, achieve self-consciousness in an inner unity. Thus, for Hegel, logic is the very language of being; the structure through which reality recognizes itself.</i>
Received: 10/05/2025	
Accepted: 13/08/2025	

This article seeks to show that understanding the place of logic within Hegel's system is the key to understanding his philosophy. For only by realizing that truth is a dynamic and inner process can one comprehend why, for Hegel, rationality and reality are not two separate spheres, but two faces of the same movement.

Keywords Hegel, logic, Absolute Idea, categories, being, thought

***Corresponding Author: Saeed Javadanian**

Address: PhD in Philosophy, Federal University of Rio de Janeiro (UFRJ), Postdoctoral Researcher in Philosophy at the Federal University of São Paulo (UNIFESP), Brazil.

E-mail: sjavadaniyan@gmail.com



ISSN: 2980-9614

فصلنامه علمی

کاوش های عقلی



از اصل عدم تناقض ارسطویی تا دیالکتیک: تکوین ایده مطلق در منطق هگل

سعید جاودانیان

دکتری فلسفه، دانشگاه فدرال ریودوژانیرو (UFRJ)، پژوهشگر پسادکتری فلسفه در دانشگاه فدرال ساوپائولو (UNIFESP)، برزیل

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله:	منطق در فلسفه هگل جایگاهی فراتر از یک علم صوری دارد؛ این علم نه صرفاً
مقاله پژوهشی	ابزاری برای سامان دهی به اندیشه، بلکه بنیان تکوینی کل نظام فلسفی اوست.
دریافت:	هگل بر خلاف اندیشه ی ارسطویی که منطق را بر پایه ی اصل عدم تناقض و
۱۴۰۴/۰۲/۲۰	قواعد صوری استوار می سازد، آن را حرکتی درونی می داند که خود واقعیت را
پذیرش:	آشکار می کند. در علم منطق، هگل مسیر دستیابی به ایده مطلق را از «هستی محض»
۱۴۰۴/۰۵/۲۲	آغاز می کند، جایی که هیچ تعینی وجود ندارد و هستی و نیستی در یکدیگر فرو
	می روند. از این وحدت، «شدن» به عنوان نخستین لحظه ی حرکت پدیدار می
	شود. هر مقوله در این مسیر از درون خود نفی می شود و با پدید آوردن تضاد
	درونی، ضرورتاً به زایش مقوله بعدی می انجامد. این فرایند دیالکتیکی نه صرفاً
	روشی برای استدلال، بلکه خود حرکت اندیشه است که از طریق میانجی گری های
	درونی به سوی وحدت نهایی سوق می یابد. ایده مطلق، نقطه اوج این حرکت
	است؛ جایی که اندیشه و هستی، سوژه و ابژه، و صورت و محتوا در وحدتی
	درونی به خود آگاهی می رسند. بدین ترتیب، منطق نزد هگل زبان خود هستی است؛
	زبان و ساختاری که واقعیت از طریق آن خودش را می شناسد.
	این مقاله می کوشد نشان دهد که فهم جایگاه منطق در نظام هگل، کلید فهم فلسفه
	اوست. زیرا تنها با درک این نکته که حقیقت امری پویا و درونی است می توان
	دریافت که چرا برای هگل، عقلانیت و واقعیت نه دو امر از هم جدا شده، بلکه دو
	روی یک حرکت اند.
	کلیدواژه: هگل، منطق، ایده مطلق، مقولات، هستی، اندیشه

*-نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: sjavdaniyan@gmail.com

۱- مقدمه

بحث درباره جایگاه منطق در فلسفه هگل همواره از بنیادی‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین حوزه‌های پژوهش در فلسفه قاره‌ای و تاریخ اندیشه بوده است. در سنت ارسطویی، منطق دانشی صوری و ابزاری تلقی می‌شود که وظیفه‌اش تنظیم درست استدلال‌ها و حفاظت از اصولی همچون عدم تناقض است. در این چارچوب، منطق بیرون از واقعیت قرار می‌گیرد و هیچ نقشی در تکوین حقیقت ایفا نمی‌کند. اما هگل از این استدلال فاصله می‌گیرد و در علم منطق خود رویکردی جدید به ما ارائه می‌دهد که در آن منطق دیگر بیرون از واقعیت نیست، بلکه زبان و سازوکار درونی خودِ واقعیت است.

هگل از این اصل بنیادین آغاز می‌کند که اندیشه و هستی در نهایت یک حقیقت‌اند. بدین معنا، تحلیل منطقی نه صرفاً بررسی ساختارهای ذهنی، بلکه آشکارسازی حرکت درونی واقعیت است. حرکت از «هستی محض» به «نیستی» و سپس به «شدن» نشان می‌دهد که هر مقوله از درون خودش نفی می‌شود و در این نفی، امکان زایش مقوله بعدی فراهم می‌شود. این حرکت دیالکتیکی که از طریق نفی و میانجی‌گری درونی سامان می‌یابد، تا جایی ادامه پیدا می‌کند که اندیشه در مقام «ایده مطلق» به خودش آگاهی می‌یابد و تمامی تضادهای پیشین رفع می‌شوند.

این مقاله، با بررسی دیالکتیک مقولات و مسیر کشف حقیقت، نشان می‌دهد که در فلسفه هگل، منطق صرفاً ابزاری برای تفکر نیست، بلکه خودِ حقیقت در حال تکوین است؛ حقیقتی که از درون تضادها زاده می‌شود و در ایده مطلق به آگاهی می‌رسد.

۲- تناقض به مثابه ی حرکت

در نظام فلسفی هگل، تناقض نه یک خطای منطقی است و نه نقطه ای برای توقف یا پایان اندیشه؛ بلکه دقیقاً محرکی است برای حرکت اندیشه و مفاهیم برای کشف حقیقت. در منطق هگل، هر مقوله در ذات خود حامل نوعی ناهمسانی درونی است که باعث می‌شود اندیشه به مرحله ای بالاتر گذر کند. در حقیقت، هگل تناقض را نه به عنوان شکستی در تفکر، بلکه به عنوان شرط لازم برای امکان کشف حقیقت می‌داند (هولگیت، ۲۰۱۹: ۷۳).

هگل در علم منطق تصریح می‌کند که «آنچه حرکت را در چیزها برمی‌انگیزد، همان تضاد درونی آن‌هاست» (هگل، ۱۹۶۹: ۴۳۹). این بدان معناست که هر مقوله در فرآیند گسترش مفهوم خود به لحظه‌ای می‌رسد که در آن، درونی‌ترین تعریفش خود را نقض می‌کند و از دل این نقض، مرحله‌ی بعدی مفهوم ایجاد می‌شود. در حقیقت، تناقض نه امری تصادفی، بلکه بخشی ضروری از دیالکتیک است؛ ضرورتی که وحدت و تکرار را در درون هر مقوله به هم متصل می‌کند (پینکارد، ۲۰۱۲: ۱۵۴).

بنابراین، در هگل «تناقض نه صرفاً یک وضعیت سلبی، بلکه خودِ صورت مثبت شدن اندیشه است» (ردینگ، ۲۰۲۰: ۲۱۱). این درک از تناقض، شکاف عمیقی میان منطق هگل و منطق صوری ارسطویی ایجاد می‌کند.

در منطق ارسطویی، تناقض به منزله‌ی خطا و عدم انسجام است؛ درحالی که در منطق هگلی، تناقض هم‌زمان نشان‌دهنده‌ی ناتمام‌بودن و امکانِ تعالی است.

نوتزو تأکید می‌کند که «حرکت مفهومی در هگل تنها زمانی قابل‌درک است که تناقض را نه تهدیدی برای عقلانیت، بلکه راهی برای تحقق کامل آن بدانیم» (نوتزو، ۲۰۲۱: ۹۷). به این ترتیب، نفی و میانجی‌گری در اندیشه هگل بر پایه‌ی تناقضی است که هر مقوله را وادار به گذار می‌کند؛ مقوله‌ای که در درون خود نمی‌تواند به کفایت برسد و ناگزیر است به چیزی فراتر از خودش دست یابد.

این خوانش نشان می‌دهد که برای هگل، حقیقت ایستا نیست؛ حقیقت در جریان پیوسته‌ی حرکت خود به واسطه‌ی تناقض تحقق می‌یابد. بنابراین، اگر مقولات هگل را صرفاً همچون تعاریف بسته و ثابت در نظر بگیریم، عملاً روح دیالکتیک او را نادیده گرفته‌ایم (هولگیت، ۲۰۰۶: ۱۲۸). حقیقت برای هگل، «شدنی» است که چیزی جز حرکت تناقض آلود مفاهیم نیست. او همه پدیده‌ها را ذاتی پویا می‌داند که از طریق تضاد درونی و سنتز تحول می‌یابند. درحالی‌که، منطق صوری ارسطویی بر اصل عدم تناقض استوار است و هدف آن بیان الگوهای استدلال معتبر است که در تمام انواع محتوا قابل اعمال باشند. این منطق عمدتاً به تدوین قواعدی می‌پردازد که تفکر صحیح و قیاس‌های معتبر را تضمین می‌کنند (خانساری، ۱۳۸۲: ۱۸). در این چارچوب، منطق از جهان واقعی و پویا جداست و بر دسته‌بندی‌های ثابت و روابط ایستا عمل می‌کند. اما از نگاه هگل، منطق حقیقتی مستقل و جدا از واقعیت نیست، بلکه در ذات هستی تنیده شده و بیان‌کننده‌ی حقیقت نهفته در آن است.

۳- مسیر کشف «مطلق» در فلسفه هگل

مراد از مطلق در فلسفه ی هگل، نه یک جایگاه خاص، یا یک مقوله خاص، بلکه فرایند منطقی کل عالم هستی است. منتها این فرایند در طی مراحل انجام می‌گیرد و پس از آن است که این مراحل تبدیل می‌شود به مراحل و مراتب فلسفه هگل. به عبارت دیگر، هگل خودش را ملزم به توضیح مراتب و مراحل می‌داند که مطلق از طریق آنها، از اجماع به تفصیل کشیده می‌شوند. درست به مانند یک امر کلی؛ که این امر کلی برای تبدیل شدن به جزئی، مرحله به مرحله به جزئیت نزدیک می‌شود و لذا آن امر جزئی لزوماً چیزی غیر از امر کلی نیست بلکه در امتداد و استمرار همان امر کلی اتفاق می‌افتد.

از این رو، در فلسفه هگل، مسیر رسیدن به «مطلق» نه یک جهش متافیزیکی است و نه یک فرضیه الهیاتی؛ بلکه ضرورتی منطقی است که از طریق حرکت دیالکتیکی مقولات کشف می‌شود. این مسیر از هیچ اصل بیرونی یا پیش‌فرضی آغاز نمی‌شود، بلکه از «بی‌واسطگی نامعین هستی محض» شروع می‌گردد؛ مقوله‌ای که هیچ محتوای اضافی یا تعین خاصی در خود ندارد. هگل در این باره می‌نویسد: «وقتی هیچ ویژگی و تعینی در نظر نگیریم، هستی محض همان نیستی محض است.» (هگل، ۱۹۶۹: ۸۲).

هگل با آغاز از هستی محض و سپس گذار به نیستی و شدن، نشان می‌دهد که مفاهیم بنیادین اندیشه درون خود گرایشی به گذار از خود دارند. این حرکت از مفاهیم ساده به مقولات پیچیده‌تر، در واقع همان فرآیند میانجی‌گری درونی مفهوم است که در نهایت به «ایده مطلق» ختم می‌شود. به بیان هولگیت، «مطلق در هگل یک اصل متعالی و بیرونی نیست، بلکه نتیجه‌ی ضرورتی است که خود اندیشه را به سمت وحدت خود با واقعیت حرکت می‌دهد» (هولگیت، ۲۰۱۶: ۱۴۲). به عبارت دیگر، مسیر کشف مطلق را می‌توان همچون تجربه‌ای عقلانی فهمید که در آن عقل از طریق مواجهه با محدودیت‌های خود، به مرتبه‌ای برتر ارتقا می‌یابد و در نقطه‌ی اوج، درمی‌یابد که هیچ واقعیتی بیرون از خودش وجود ندارد؛ بلکه واقعیت همان ساختار خود تفکر است (استرن، ۲۰۲۰: ۲۰۳). بدین‌سان، مسیر کشف مطلق در فلسفه هگل در حقیقت بیانگر این اصل است که حقیقت در ساختار خود اندیشه کشف می‌شود و مطلق نه در ورای تجربه انسانی است و نه در بیرون از فرآیند دیالکتیکی یافت می‌شود؛ بلکه همان خود-آگاهی نهایی اندیشه است که واقعیت و عقلانیت را در یک کلیت ضروری به هم پیوند می‌زند. به همین دلیل، هگل در پایان علم منطق از «ایده مطلق» سخن می‌گوید؛ یعنی وحدت ایده‌ی ذهنی و ایده‌ی عینی. این نقطه، هم پایان است و هم آغاز؛ لحظه‌ای که تفکر خود را به روی واقعیت می‌گشاید و مسیر را برای طبیعت و روح آماده می‌سازد (هگل، ۱۹۶۹، ۸۲۴).

۴- منطق به مثابه شالوده نظام فلسفی هگل

در نظام فلسفی هگل، منطق صرفاً مجموعه‌ای از قواعد اندیشیدن نیست، بلکه بنیان و نقطه‌ی عزیمت کل دستگاه فکری اوست. منطق برای هگل همان جایی است که فلسفه آغاز می‌شود و همه‌چیز از آن نشئت می‌گیرد. او در پیشگفتار دانش منطق می‌نویسد که «منطق، صورت ناب اندیشه است که حقیقت را در خویش و از درون خویش می‌پرورد» (هگل، ۱۹۶۹: ۳۳). این سخن نشان می‌دهد که منطق نزد هگل صرفاً ابزار تحلیل نیست، بلکه زمینه‌ای است که هستی و اندیشه در آن به یکدیگر گره می‌خورند. در سنت‌های پیشین، به‌ویژه نزد ارسطو، منطق دانشی صوری تلقی می‌شد که وظیفه‌اش تضمین صحت استدلال بود. حتی در فلسفه کانت نیز منطق جایگاهی محدود دارد و او آن را به قواعدی عام برای تفکر تقلیل می‌دهد و تمایزی جدی میان منطق و متافیزیک قائل می‌شود. اما هگل این مرز را برمی‌دارد و منطق دیگر دانشی مقدماتی برای فلسفه نیست، بلکه خود فلسفه در خالص‌ترین شکل آن است (نوتزو، ۲۰۲۱: ۱۴۲). تعیین این جایگاه بنیادین برای منطق از این واقعیت ناشی می‌شود که او هستی و اندیشه را دو ساحت مستقل نمی‌داند، بلکه دو روی یک حقیقت واحد می‌بیند.

این جایگاه سبب می‌شود که منطق نه تنها «بخش نخست فلسفه»، بلکه بنیاد طبیعت و روح نیز باشد. هگل منطق را نقطه‌ی آغاز می‌گیرد، اما آن را در طبیعت و سپس در روح به تبلور می‌رساند. به همین دلیل، بسیاری از مفسران معاصر مانند رابرت استرن بر این نکته تأکید کرده‌اند که «بدون فهم منطق، هیچ بخشی از نظام هگل — از فلسفه طبیعت گرفته تا فلسفه روح — قابل درک نخواهد بود» (استرن، ۲۰۲۰: ۱۱۸).

از این منظر، می‌توان گفت که منطق نزد هگل نقشی شبیه به «ژنتیک حقیقت» دارد (ردینگ، ۲۰۱۹، ۷۵): همان‌طور که ژن‌ها نقشه‌ی کل یک موجود زنده را در خود دارند، منطق نیز نقشه‌ی کل فلسفه هگل را در بر می‌گیرد. مقولات منطقی همچون دانه‌هایی‌اند که در فرایند دیالکتیکی رشد می‌کنند و در نهایت در قالب های مختلف همچون طبیعت به بار می‌نشینند. بنابراین، فهم جایگاه منطق در نظام هگل نه فقط برای تفسیر نظریه او درباره اندیشه، بلکه برای فهم کل فلسفه‌اش ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. در حقیقت، با قرار دادن منطق در مرکز نظام فلسفی خود، هگل نشان می‌دهد که مطلق از رهگذر خود اندیشه قابل‌شناخت است و حرکت دیالکتیکی در درون منطق در واقع همان خود-گشایی ایده مطلق است. از این رو، منطق نزد هگل نه تنها دانشی معرفت‌شناختی بلکه هستی‌شناختی نیز هست؛ زیرا شرایطی را آشکار می‌کند که در آن، بودن قابل‌اندیشیدن و قابل‌شناختن می‌شود.

۵- دیالکتیک درونی منطق و زایش ایده مطلق

علم منطق هگل از سه بخش عمده تشکیل می‌شود: منطق وجود، منطق ذات و منطق مفهوم. این سه ساحت را نمی‌توان همچون سه فصل مجزا در نظر گرفت، بلکه لحظاتی‌اند از یک حرکت واحد که درونی‌ترین ریتم اندیشه را بازتاب می‌دهند. به بیان دیگر، ایده مطلق حاصل یک مقوله‌ی منفرد نیست، بلکه نتیجه‌ی تمامیت این سه مرحله و حرکت درونی آنهاست.

در بخش وجود، اندیشه با بی‌واسطگی مطلق آغاز می‌کند؛ با «وجود محض» که به دلیل تهی‌بودن از هرگونه تعین، بلافاصله به «نیستی» و سپس به «شدن» گذر می‌کند (هگل، ۱۹۶۹: 85-82). این حرکت آغازین نشان می‌دهد که حتی بنیادی‌ترین مفاهیم نیز از تضاد درونی برمی‌خیزند و بدون نفی، تعینی پیدا نمی‌کنند. اما حرکت دیالکتیکی در همین نقطه متوقف نمی‌شود. در بخش ذات، مفاهیم به سطحی می‌رسند که در آن، روابط درونی آشکار می‌گردد. ذات در اینجا دیگر صرفاً چیزی نیست که هست، بلکه چیزی است که تنها از رهگذر دیگری درک می‌شود. همین بازتاب‌پذیری نشان می‌دهد که مقولات بدون میانجی‌گری قادر به ایستایی نیستند و همواره در شبکه‌ای از ارجاعات متقابل تعریف می‌شوند (همان، 392-389).

نهایتاً، در بخش مفهوم، اندیشه به سطحی می‌رسد که در آن خودآگاهی ممکن می‌شود. اینجا دیگر مقولات صرفاً به‌واسطه دیگری نیستند، بلکه اندیشه درمی‌یابد که خود سرچشمه‌ی حرکت و تعین است. مقوله‌هایی چون «مفهوم»، «قضاوت» و «قیاس» نشان می‌دهند که عقل قادر است خود را به‌مثابه نظامی زنده و در حال حرکت دریابد (همان، 671-667).

از دل این سه ساحت، ایده مطلق زاده می‌شود؛ ایده‌ای که تمام مسیر منطق را در خود جمع می‌کند و به‌مثابه‌ی وحدت اندیشه و هستی ظاهر می‌گردد. ایده مطلق، در این معنا، نه پایانی صوری بلکه لحظه‌ی بازگشت اندیشه به خویش است؛ لحظه‌ای که عقل درمی‌یابد حرکت درونی مقولات چیزی جز خودآگاهی تدریجی او نسبت به ذات خویش نبوده است (همان، ۸۲۴).

بدین ترتیب، دیالکتیک درونی منطق هگل نشان می‌دهد که فلسفه برای او نه مجموعه‌ای از اصول ثابت، بلکه فرآیند خود حرکت عقل است. ایده مطلق نیز به مثابه‌ی زایش همین فرایند فهمیده می‌شود: نقطه‌ای که در آن عقلانیت به شفافیت می‌رسد و راه را برای گذار به طبیعت و روح باز می‌کند.

۶- نتیجه‌گیری

در پرتو آنچه گذشت، می‌توان گفت که منطق در فلسفه‌ی هگل، بنیان نظام فلسفی او را شکل می‌دهد و راه دستیابی به ایده مطلق را هموار می‌سازد. منطق هگل فراتر از یک دستگاه صوری برای سامان‌دهی اندیشه است؛ این منطق، خود حرکت درونی حقیقت را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه اندیشه و هستی در ساختاری واحد به هم می‌رسند.

هگل نشان می‌دهد که تناقض نه نشانه‌ای از ضعف تفکر بلکه موتور محرک آن است. هر مقوله، در درون خود محدودیت‌هایی دارد که آن را به گذر از خویش وامی‌دارد. این گذر، نه پرش‌های تصادفی بلکه حلقه‌های پیوسته‌ای از نفی و رفع است که در نهایت اندیشه را به سطحی بالاتر و غنی‌تر می‌رساند. به همین دلیل، در نظام هگل هیچ حقیقتی منفعل و ایستا نیست؛ حقیقت، همان فرایند شدن است.

مفهوم ایده مطلق در پایان علم منطق نقطه‌ای نیست که فلسفه در آن متوقف شود؛ بلکه آغازی است برای حرکت به سوی طبیعت و روح. ایده با گذر از خویش، به طبیعت معنا می‌بخشد و سپس از طریق روح، دوباره به خودش بازمی‌گردد. در این چرخه، فلسفه هگل نشان می‌دهد که حقیقت نه یک موجودیت ساکن، بلکه یک فرایند زنده است؛ فرایندی که در آن اندیشه و واقعیت، صورت و محتوا، و سوژه و ابژه، در نهایت به یگانگی می‌رسند.

این درک از منطق به عنوان شالوده نظام فلسفی هگل، به ما نشان می‌دهد که فهم حقیقت، نه در پذیرش پیش‌فرض‌های ثابت بلکه در پذیرفتن حرکت، نفی و دیالکتیک نهفته است. تفکر، وقتی زنده است که آماده‌ی عبور از مرزهای خود باشد و در این عبور، خود و جهان را هم‌زمان دگرگون سازد.

فهرست منابع

الف. منابع فارسی

خانساری، مهدی. (۱۳۸۲). مبانی منطق صوری. تهران: سمت.

ب. منابع لاتین

Hegel, G. W. F. (1969). *Science of Logic*. Trans. A. V. Miller. London: George Allen & Unwin.

Houlgate, S. (2016). *Hegel's Science of Logic: A Reader's Guide*. Bloomsbury Academic.

Houlgate, S. (2019). *Hegel on Being*. Edinburgh University Press.

Nuzzo, A. (2021). *Hegel's Theory of Contradiction*. New York: Palgrave Macmillan.

Pinkard, T. (2012). *Hegel's Naturalism: Mind, Nature, and the Final Ends of Life*. Oxford University Press.

Redding, P. (2019). *Analytic Philosophy and Hegelian Idealism*. Routledge.

Redding, P. (2020). *Continental Idealism: Leibniz to Nietzsche*. Routledge.

Stern, R. (2020). *The Routledge Philosophy Guidebook to Hegel and the Phenomenology of Spirit*. Routledge.